

## عبید شاعری ناشناخته

(۲)

### عبید مشرب و مسلکی هم داشت ؟

مارا قصدونیت از عنوان مسلك و مشرب مطلقا آن افاده تصور کلی و ذهنی دو واژه فوق نیست . بلکه مراد تبیین راه و روش و میل و ذوق عبید است و پس و بر این منظور باید گفت : او رئالیست است ولی از نوع تمام عیار آن . او منتقد است ولی به همان گونه که اشارت رفت از نوع بی بدیل آن .

او عالم علم الاجتماع است ولی عالمی که علمش هرگز در یک محدوده مشخص زمانی محبوس و محدود نیست و این خود مؤید و موکد نبوغ بی تردید اوست . قالبی ریخته که حتی قواعد طبیعی و جبر زمان را نیز درهم کوبیده است ، چه مگر نه جبر زمان فرسایش و معمولا نابودی به ارمغان دارد ؟

در این صورت چه نبوغ و استعدادی از این والاتر که رندی نه در کسوت پیامبری ، بل در جامه بشری بس معمولی عظمت صداقت گفتارش تا آنجا رسد که مرز اعصار و قرون را در نوردد و از عهد خود به عرصه اعصار رسد و کماکان مقبولیت عام داشته باشد . دآوری فرماید :

- ۱- از همسایگی زاهدان دوری جوئید تا بکام دل توانید زیست .
  - ۲- حاکمی عادل و قاضیئی که رشوت نستاند و زاهدی که سخن به دریا نگوید در این روزگار میجوئید .
  - ۳- سخن شیخان باور مکنید تا گمراه نشوید و بدو رخ نروید .
  - ۴- شیخ را ابلیس ، کلماتی که در باب دنیا گوید تلبیس ، آنچه در باب آخرت گوید سوسه و آنچه را که در معرفت داندهملاط خواند ۱ .
- بهر تقدیر فعلا بحث ما در راه و روش و طریق عبید است و در این رهگذر چه عیبی دارد که از

خود عبیداستمانت جویم و از خود او انکارهائی بدست دهیم .

در باب حکمت و در مقابل مذهب منسوخ «مذهب مختار» چنین میگوید :  
 «چون بزرگان و وزیران خردمندان که اکنون روی زمین بذات شریف ایشان مشرفست در تکمیل روح انسانی و مرجع و معاد آن تأمل نمودند و سنن و آرای اکابر سابق پیش چشم میداشتند، خدمتشان را بدین معتقدات انکاری تمام حاصل آمد، میفرمایند که بر ما کشف شد که روح ناطقه اعتباری ندارد و بقای آن ببقای بدن متعلق است و فسای آن بفسنای جسم موقوف ، میفرمایند که آنچه انبیاء فرموده اند که او را کمال و نقصانی هست و بعد فراق بدن بذات خود قائم و باقی خواهد بود محال است و حشر و نشر امری باطل . حیات عبارت از اعتدال ترکیب بدن باشد ، چون بدن متلاشی گردید و آن شخص ابتدا ناچیز و باطل گشت ، آنچه عبارت از لذات بهشت و عقاب دوزخ است هم در این جهان میتوان بود چنانکه شاعر گفته :

آنرا که داده اند همینچاش داده اند      آنرا که نیست وعده بفرادش داده اند

اگر عبید را متمایل به مذهب مختار خویش تصور کنیم و بر این تصور هم دلایل و اماداتی داشته باشیم ؟ در اینصورت نحوه برداشت این رند شهیم در باره معاد و دوزخ نیاز به تفسیر و تأویل و تشریح بیشتری هم دارد ؟ .

و باز در مورد رحمت و شفقت که تشریحی بعمل و معاد دارد. در همین رساله در باب «مذهب مختار» بس رندانه چنین میگوید :

«اما اصحابنا بنایت منکر این قسمند و میفرمایند که هر کس بر مظلومی یا بر مجروحی رحمت کند عصیان و رزیده باشد و خود را در معرض سخط آورده، بدان دلیل که هیچ امری بیخواست خدا حادث نشود ، هر چه از حضرت او که حکیم است به بندگان رسد تا واجب نشود نرسد چنانکه افلاطون گوید : «التضیة حتی لا توجب لا توجد» . او که ارحم الراحمین است اگر دانستی آنکس که لایق آن بلا نیست بدون فرستادی ، هر کس هر چه بدو میرسد سزاوار است پس شخصی را که خدا مغضوب غضب خود گردانیده باشد تو خواهی که برو رحمت کنی عصیان و رزیده باشی و بر آن اثم کردی و در روز قیامت ترا بر آن مؤاخذه کنند «... ۳»

۱- کلیات عبید رساله اخلاق الاشراف باب اول در حکمت صفحه ۱۶۲ باهتمام پرویز اتابکی ضمناً برای دانش وینش بیشتر درباره مذهب مختار عبید مراجعه شود به کلیات او از صفحه ۱۶۱ تا ۱۸۸ همین کتاب .

۲- دورترك بدان اشارت خواهیم کرد.

۳- مراجعه شود به اخلاق الاشراف باب هفتم در حیا و صدق و رحمت و شفقت صفحه ۱۸۷ کلیات عبید باهتمام پرویز اتابکی .

بدین ترتیب آیا عبید به عدل و معاد دقیقاً به همان دیدی مینگرد که متعبدین و متشرعین<sup>۱۹</sup> نویسنده واقف است که احیاناً بروی خرده خواهند گرفت که مطالبی را که عبید فی المثال در رساله اخلاق الاشراف و در مقابل «مذهب منسوخ» عنوان کرده درست عکس اعتقادوی است چه «مذهب منسوخ» کاملاً مقابل و مخالف مذهب مختار قرار دارد.

در قبال چنین تصویری و علیرغم تعظیم به عقیده صاحب نظرانی چون اقبال آشتیانی ما منتقدیم که روح رئالیستی عبید، دقیقاً بطرف مذهب مختار متوجه است نه مذهب منسوخ چرا ۱۹....

زیرا عبید رئالیست و واقع بین است، نقاش و صورتگر است، نهایت از نوع امین و صادق آن. بهمان گونه که یک نقاش راستین سعی در تطبیق کامل تصور خود با مدل خویش و لو بقیمت آوردن زشتی‌ها دارد، عبید هم نقاش است. اجتماع را آنطور که می بیند به تصور میکشد، نه آنطور که میخواهد.

عبید هم چون سعدی معلم است منتهی سعدی تلاش میکند آدمی را آنطور که باید باشد و آنچه او را بعنوان انسان بایستی کردن بوعظ بگیرد، در حالیکه عبید انسان و اجتماع را آنطور که هست رقم میزند، نه آنطور که باید باشد.

عبید راه‌ورس و توفیق در زندگی را و لو بقیمت ماکیاولیسم، بصورت ملموس و حقیقی آن عرضه میکند نه الزاماً بصورت ایده‌آلیسم که معلمین و مبشرین و یا پیامبران راستین تبلیغ نموده‌اند.

عبید. (هرچند که باعجاب خواننده محترم مواجه خواهیم بود) خود عملاً به «مذهب مختار» عمل کرده است و مؤید این گفتار اینکه خود در بدایت امر در راه جدی‌ا بهتر بگوئیم «مذهب منسوخ» قدم بر میدارد ولی بمقصود نمیرسد، لاجرم تغییر روش میدهد. گواه این نکته مطلبی است که در کتاب ارزنده از سعدی تاجامی تألیف پرفسور ادوارد براون که قبلاً نیز از آن یاد شد در صفحه ۳۱۵ میخوانیم:

«وانگهی نسبت دهندگان اوبه هزالی، خود نیز معترفند به اینکه اورساله در علم معانی و بیان نوشت و خواست بحضور پادشاه بگذراند ندیمان و مقرران گفتند که پادشاه را با اینگونه مزخرفات سروکاری نیست. قصیده‌ای غراساخت و خواندن خواست گفتند پادشاه ریشخند و دروغ و مبالغه و اطراء ۱ و اغراق شاعران را خوش ندارد.

گویند که مولانا بعد از نومیدی از دخول مجلس پادشاه این بیت به بدیهه گفت:

در علم و هنر مشوچه من صاحب فن      تا نزد عزیزان نشوی خوارچو من

بنابراین عبید گفت : در اینصورت من نیز طریقهٔ همچون ۱ پیش گیرم تا بدینوسیله به بزم خاص شاهان بادبایم واز ندما و مقربان کردم و چنان کرد. آنگاه بی پروا سخنان فاحش و لطیفه‌های صریح و نادمیگفت و صله و جایزهٔ بیشمار مییافت و کسی را یارای مقابله و مشاجره با او نبود.

احتمال می‌رود گفته شود که اگر عبید خود بمنزهٔ مختار متمایل بود و در واقع نسخهٔ توفیق به هر قیمتی را به خلق الله عرضه میکرد، پس چرا خود در فقر و فاقه و تنگدستی بسر میبرد ؟

جواب بنظر ما چندان مشکل بنظر نمی‌رسد، چه گذری عبور بر شرح حال بزرگانی در عالم شمر، نویسندگی، سیاست، فلسفه، کشف، اختراع، نقاشی و غیره مبین این حقیقت است که همه این بزرگان نه تنها الزاما در حیات خود قد ندیدند، بلکه چه بسا مورد بیمه‌ری ویی تفاوتی و احیانا تمسخر و ارباب و تهدید نیز قرار گرفتند. در این باب شماره و انگاره آنقدر است و آنهم عیان که آنهم حاجتی به بیان نمی‌رود و در این جمع عبید، عبید نازک خیال و حساس داهم یقینا بایستی جزء صدود این اکابر و بزرگان جای داد و انگهی حاشا که بتوان بنای توفیق را صرفا و کلا بر معیار مادیات گذارد، از دیگر سوی اگر بملل مختلف عبید خود بتامی از (نسخه‌های درد آشنای خود) مستفید و مستفیض نشده، چه کسی دایارای اینست که واقعیت‌های منمکسه در آثار عبید خصوصا لطایف او را منکر شود؟

معهدا راه و طریقی را که او بمنظور کامیابی و توفیق در زندگی ارائه میکند هر چند اکثرا خارج از مرز محدود اصول اخلاقی است معذک حقایق و واقعاتی است ملموس و غیر قابل انکار.

اعمال دستورات طنز آلود او تصویر بحق جوامع امروزی نیست ؟

اصالت واقعیت‌ها در لابلای گفتارش که برخلاف سطح، در عمق سخت درد آلوده است، نهفته نیست ؟

درصد توفیق کسان در عکس بکار بردن پندهای عبید در جوامع امروزی ما تا چه حد است ؟

خود را از تعصب تهی کنیم، آنگاه منصفانه بدآوری بنشینیم، در اینصورت داه و روش عبید آئینه صفت، انعکاس واقعیت‌ها و ملموسات نیست ؟

حال اگر دنیا کج و معوج بدیخت و غالباً کریه است. گناه عبید در این میان چیست ؟

خود شکن آئینه شکن خلاصت

آینه گر عیب تو بنمود داست

از طنز و کنایات و لطیفه و طیبیت شلاق میسازد، جانانه برگردۀ ملایان و عوام فریبان که بردوش مردم سوارند می‌تازد و در این رهگذر به اینهمه گفتا نمی‌کند، چه از دگر سوی بمردم صلاوند می‌دهد که می‌اینان این سان بر تو سوارند، از گردۀ فرواندازشان و اگر تو هم خواهی راه سواری اینچنین و از این سوی است.

خرده گیران به عبید می‌تازند که برخی از لطایف و هزلیات او بس تند و حاد است. در جواب کلامی زیباتر و رساتر از توجیه علامه اقبال در نظر نداریم: «شاید تند بودن لطایف عبید و صراحت و حدت آن با سایر مظاهر زندگی شرقی تناسب داشته باشد چه در این اقطار همه چیز تند و حاد است. رنگها، عطرها، رقصها، عشقها، احساسها و حتی چشمها و صورتها همه گیرا و بانفوذ است.»

حیف است که در حاشیۀ این گفتار و در انتهای این مقال داوری فاخر اقبال را ننگنجانیم: «زندگی آمیخته با مشکلات و مصائب و سرشار از ناسازگاریها و نامالایمات است و از دیر باز همواره قیافه خشن و ناموافق خود را به ابناء بشر نشان داده و کمتر به روی کسی بصدقت خندیده است و از این جهت حیات صودت خشک و جدی و عبوس پیدا کرده است.»

انسان مدبر و چاره جو برای گریز از این ناهمواریها و خشونت‌های جانفرسا گاهی دست بدامن هزل و مزاح زده با سلاح شوخی و بذله گوئی به جنگ اهریمن قساوت و شدت شتافته است. باری روزگار طرف کله کج نهاده و تند نشسته است و بشر نیز در برابر این دژ خوئی هزل و مزاح را چون وسیله‌ای برای تسکین دل مسکین بکار میبرد..

اگر تنها امتیاز آثار مولانا عبید همین خندا ندن مردم سوگوار بود بزرگی و ادج آفریننده خود را بس بود...» ۱

در تمه این مقال شاید گفتنی است که از طنز سرایان اصیل خصوصا از نوع استثنائی و بی بدیل آن چون عبید این تجسم ذهنی که (آدمکی بلغمی مزاج و...) متبادر بنهن شود بس خطاست، چه هر چند در ظاهر طنز می‌خنداند ولی طنزی از نوع طنز عبید با پیام و رسالتی توأم است. هر چند که این پیام و رسالت در عمق خشن حتی در بسیاری از موارد و علیرغم واقعیت در جهت دور از موازین قراردادی قرار گرفته باشد.

شاید تعریف لونا چارسکی تا حدودی نمایشگر و مبین مقصود باشد. او میگوید: «طنز آمیزۀ تکان دهنده ایست از خنده و خشم، نفرت و بیزارای بطوریکه در فحواي کلام خنده می‌بینیم و در معنی بغض در گلو.»

### شرح حال و تألیفات عمده عبید :

از منابع و مآخذ بسیار محدود و یک در باب زندگی عبید در دست است چنین استنباط میشود که نام او عبیدالله و تخلص عبید بود. عبید قزوینی است و اتساب وی را به زاکانی غالباً بدین علت دانسته اند که مولدش را قریه زاکان قزوین شمرده اند (۱). لکن حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده (۷۳۰ هجری قمری مطابق با ۱۳۳۰ میلادی) اتساب پسوند زاکانی را به عبید به این علت میداند که وی را از طایفه زاکانیان که یکی از بیوت معتبر قزوین بود معرفی و آنان را از نسل طایفه اعراب (خفاجه) میداند ، همو در ادامه مقال سواد منشوری که در حضرت رسالت خطاب به این طایفه صادر گردیده و برمی است نقل و در مورد عبید زاکانی چنین اشارت مینماید :

«... و از ایشان صاحب معظم خواجه نظام الدین عبیدالله اشعار خوب دارد و رسائل

بی نظیر» (۲).

و با توجه به تاریخ تألیف گزیده که سنه ۷۳۰ هجری است و اینکه در تاریخ مذکور حمدالله مستوفی عبید را تحت عنوان «صاحب معظم خواجه نظام الدین عبیدالله» تریف مینماید باستقراء چنین برمی آید که علی القاعده شاعر ما بایستی در آن زمان شهرتی به حد داشته و لااقل بر او سالی سی رفته باشد، مؤید این نکته روایت و امادتی است که در تاریخ پرفسور براون می بینیم (۳).

و اما در مورد تاریخ وفات او که ظاهراً در اصفهان یا بغداد اتفاق افتاده بایستی تحقیقاً بین سالهای ۷۶۸ تا ۷۷۲ را رقم زد .

این کوکب درخشان ادب پارسی هر چند که از قزوین درخشید ، لکن چنین استنباط میشود که تعلق خاطری آنچنانکه باید و شاید بمولد و همشهریان خویش نداشته است (۴). معذک عبید نسبت بقزوینی بودن خود بی تمصبهم نبود . شاهد این نکته میتواند حکایتی باشد که بین او و سلمان ساوجی شاعر بلند پایه همعصر او روی میدهد که شرح آن خالی از

۱- تاریخ ادبیات ایران از ازمه قدیم تاریخی تا حمله مغول تألیف استاد جلال الدین

همایی صفحه ۶۷-۶۸

۲- تاریخ گزیده طبع گراوردی گیب صفحه ۸۵۴ بنقل از سعدی تاجامی تألیف پرفسور

براون بابر گردان فاضلانہ استاد علی اصغر حکمت صفحه ۳۰۴.

۳- از سعدی تاجامی تألیف براون صفحه ۳۱۴ .

۴- مراجعه فرمائید به از سعدی تاجامی پرفسور براون صفحه ۳۱۵ در بحث رساله

دلکشای عبید .

لطف نیست و آن چنین است که سلمان ساوجی در حالیکه هنوز عید را ندیده بود وی را هجو میکند بضمون زیر: (۱)

جهنمی هجاگو عید زاکانی مقرر است به پیدولتی و پیدینی  
 اگرچه نیست ز قزوین و روستا زاده است ولیک میشود اندر حدیث قزوینی  
 چون ظرفای ایران در مقام هجو وطن برای مردم اغلب ولایات آن زمان مضامینی  
 میساختند (۲) سلمان نیز دهمین مسیر به قزوینی بودن عید تکیه کرده است .

« مولانا عید چون این قطعه بشنید دردم سفر بغداد پیش گرفت چون بدانجا رسید  
 سلمان را یاد بدید و گوئی که تمام در کنار دجله مشغول عیش و عشرت و مصاحبت ارباب دانش و  
 و فضیلت دریافت بتقریبی داخل مجلس وی گردید . سلمان در وصف دجله این مصراع  
 ساخته بود که :

« دجله را امسال رفتاری عجب مستانه است »

و از حاضران تمیم آن میخواست . مولانا عید بدیده گفت:

« پای درزنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است ؟ »

سلمان را خوش آمد و پرسید از کجائی گفت از قزوینم . پس در اثنای مصاحبت سلمان  
 از وی پرسید که نام سلمان در قزوین معروف و از اشعارش چیزی مشهور است یا نه ؟  
 مولانا عید گفت قطعه‌ای از اشعار او بسیار مشهور است . و این بخواند:

من خراباتیم و باده پرست در خرابات مغان عاشق و مست  
 میکشندم چو سیو دوش بدوش میبرندم چو قدح دست بدست

آنگاه گفت اگرچه سلمان مردی فاضل است و میتوان این قطعه را بوی نسبت داد ،  
 اما ظن غالب من آنست که این قطعه از زن او باشد . سلمان از لطف سخن وی دریافت که  
 عید است ، مقدمش را غنیمت شمرد و عذر هجای وی بخواست و تا در بغداد بود از هیچ  
 خدمتی درباره او کوتاهی ننمود . مولانا عید مکرر میگفت که ای سلمان بخت یاوری کرد  
 که زود باعتذار اقدام نمودی و از شر زبانم رستی. (۳)

بهر تقدیر رند قزوینی جلای دیار میکنند ولی بکجا ؟ شهری که مرکز علم و ادب است

۱ - کلیات عید زاکانی به اهتمام پرویز اتابکی صفحات ۱۵۲ و ۱۵۳ همچنین

براون صفحه ۳۱۶ و ۳۱۷ .

۲ - رجوع کنید به براون صفحه ۳۱۷ که در آن فی المثل مردم قزوین را مردمی

گول و ساده میدانست .

۳ - پرفسور براون از سعدی تاجامی با اهتمام استادعلی اسفر حکمت صفحه ۳۱۶-۳۱۷

و پرویز اتابکی در کلیات عید صفحه ۱۵۲ .

ودارالعلمش خوانند . به شیراز که در زمان مورد بحث ما از لحاظ زیبایی تنها شهر رقیب دمشق آنروز گاران است (۱) .

و بالاخره به شیراز ، شیراز قریحه پرور که از جمله دو خداوندگار سخن . دو فخر سمرمدی ادبیات پارسی سعدی و حافظ را در خود پروراند ، اگر در این زمان سلطان سخن سعدی رخ در نقاب خاک کشید و لسی خوشبختانه رند پاکباز شیراز حافظ در قید حیات است . گفته شده که این دو (عبید و حافظ) مطلقاً از آثار یکدیگر بی اطلاع بوده اند ولی این بنظر ما غرابت دارد حداقل اینست که این دو نادره زمان که در يك شهر و يك زمان وزیر يك آسمان بسر میرده اند و مدوح (۲) آنان نیز حداقل در مورد شاه شیخ ابواسحق یکی بوده نمیتوانسته اند از آثار یکدیگر بکلی فارغ و بی اطلاع محض باشند . از جمله انکارها بطور مثال وجه تشابهی است که در مفهوم کلی قصیده ای که حافظ و عبید هر دو درباره مدوح مشترك خود یعنی شیخ ابواسحق گفته اند می بینیم :

#### حافظ :

سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد  
چمن ز لطف هوا نکته بر جان گیرد ...  
عبید هم در مدح همین شهریار در قصیده ای با مطلع زیر چنین آغاز مینماید :

سپیده دم علم صبح چون روان کردند  
در مهر بر سر آفاق زرفشان کردند ...  
همچنین براون معتقد است که حافظ در این بیت :

ای کبک خوشخرام که خوش میروی بنواز  
غره مشو که گربه عابد نماز کرد  
از مثنوی موش و گربه عبید ملهم (۳) بوده است آنجا که میگوید :

مژدگانی که گربه عابد شد  
عابد و زاهد و مسلمانا  
همچنین در ابیات زیر تشابه کاملاً آشکار است :

#### عبید :

ایدل زاهل و اولاد دیگر مکش ملامه  
در شهر خویش بنشین بالخیر و والسلامه  
آن قوم بی کرم را یکبار آزمودی  
من جرب المجرّب حلت به الندامه  
حافظ :

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه  
هر چند کازمودم از وی نبود سودم  
انی رایت دهر امن هجرک القیامه  
من جرب المجرّب حلت به الندامه

۱ - مراجعه فرمائید دیوان حافظ با اهتمام انجوی شیرازی صفحه ۶۶ .

۲ - سایر مدوحین عبید عبارتند از خواجه علاءالدین محمد ، خواجه رکن الدین عمید وزیر شاه ابواسحق اینجو ، سلطان اویس جلایری ، شاه شجاع مظفری پسر امیر میارالدین .

۳ - پرفسور براون از سعدی تاجامی صفحه ۳۲۵ .



انجوی شیرازی در دیوان حافظ خود بایات متعددی که با مضمون و مفهوم و بحور مشابهی بین این دو فرید عصر «حافظ و عبید» تشخیص داده اشاره میکند (۱).  
باری خاک دامنگیر شیراز ، دامنگیر شاعر ما آنچنان میشود که والهوشیدا از جمله چنین نغمه سر میدهد:

غریب را وطن خویش میبرد از یاد  
نسیم خاک مصلی و آب رکناباد  
و نیز :

بهشت روی زمین است خطه شیراز  
به یمن معدلت پادشاه بنده نواز  
و نیز :

خوشتر ز صحن جنت و خرّم تر از بهار  
شد ملک پارس باز بتأیید کردگار  
و آنگاه که باید شیراز را ترک کند بفغان در میآید :

وه کزین رفتن ناچار چه خونین جگرم ...  
رقم از خطه شیراز و بجان در خطرّم

« باری علیرغم ضمیر روشن و هوش تیز ، حضور ذهن و طبع و قدا و سرعت انتقال و تسلط بر اخبار و احادیث و روایات و اطلاع وافیه بر زبان عرب و ذوق و افرو شیرینی بیان و ملاحظه گفتار و قدرت درک و شدت تأثیر و احساس «۱» و رسوخ و منزلت در دربار امرای وقت ، معذک شاعر ما از بخت نامیمون غالباً در تنگدستی و قرض بسر میبرد چنانکه میگوید :

هر کس بکار و باری و من مبتلای قرض  
مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض  
آیا ادای قرض کنم یا ادای قرض  
فرض خدا و قرض خلایق بگردنم  
در کوچه قرض دارم و اندر محله قرض  
در شهر قرض دارم و اندر محله قرض  
از بسکه خواستم ز درهر گدای قرض  
عرضم چو آبروی گدایان بیاد رفت  
مسکین عبید چون کند آخر ادای قرض  
گرخواجه تربیت نکنند پیش پادشاه  
همچنین گوید :

دایماً همنشین و همدم قرض  
وای بر من که روز و شب شده ام  
بوکه آدم بدست مرهم قرض  
مدتی گرد هر کسی گشتم

۱ - مراجعه فرمائید به تحشیه‌هایی که انجوی شیرازی در دیوان حافظ ذیل صفحات متعدد از جمله: ۲۴-۲۵-۵۷-۶۵-۸۷-۹۴-۹۷-۱۰۱-۱۱۰-۱۲۱-۱۳۱-۱۳۵-۱۵۱-۱۶۷-۱۷۹-۲۰۴-۲۱۱-۲۲۰-۲۲۶-۲۷۰-۲۷۸-۲۴۲-۲۸۴-۲۹۶ آورده است. همچنین صفحه ۹۰ کلیات عبید زاکانی با اهتمام پرویز اتابکی .

آخر الامر هیچکس نگشاد پای جانم زبند محکم قرمز (۱)

### عمده آثار عبید :

۱ - اشعار - مجموع اشعار جد اورا به سه هزار بیت دانسته اند . پرفسور براون مأخذ نسخ خطی دیوان اورا که در حدود ۸۳۴ هجری ۱۴۳۰ میلادی کتابت یافته است و در موزه بریتانیا و کتابخانه ملی پاریس موجود است اشارت کرده و در ضمن اضافه می کند که در دیوان موجود در کتابخانه ملی پاریس علاوه بر اشعار جد و هزلیات این شاعر مثنوی عشاق نامه و رساله اخلاق الاشراف و ریش نامه و ده فصل را نیز متضمن است .

۲ - مثنوی عشاق نامه : که عبید در آن ملهم از نظامی خداوندگار مثنوی یز می بود و آنرا بنام شیخ ابواسحق بسال ۷۵۱ سروده است . ولی غالباً اشعار این مثنوی یزبان دری و لهجه محلی است .

۳ - رساله دلگشا : منقسم بدو قسمت عربی و فارسی و مجموعه ایست از حکایاتی که در ضمن دلچسبی خاص تعریضاتی زندانه را شامل است و با اعتقاد براون عبید در این رساله از لحاظ انتخاب نادره لطیفه موضوعات در میان شعرای متقدمین منحصر بفرده است . (۲)  
۴ - رساله اخلاق الاشراف که در آن جانانه ولی صادقانه آئینه صفت روحیه اشراف و رجال و اکابر زمان را در آن منعکس نموده و بنظر ما شاهکار عبید بیشتر در این رساله که بسال ۷۴۰ هجری ۱۳۳۰ میلادی تألیف یافته متجلی است . عبید خود در مورد شأن نزول این رساله چنین میگوید :

د مدتی شد که این ضعیف عبید زا کانی رادر خاطر اختلاجی میبود که مختصری مبنی بر اخلاق قدما که آنرا خلق اکنون منسوخ میدانند و شمه ای از اخلاق و اوضاع اکابر این روزگار که آنرا مختار میخوانند بترجیر رساند تا موجب فایده طالبان این علم و مبتدیان این راه باشد در این تاریخ که در سال هجرت به ۷۴۰ رسید عجله الوقت را این مختصر که به اخلاق الاشراف (۳) موسوم است در قلم آورد و آنرا به هفت باب قرارداد . هر باب مشتمل بر د و مذهب که

۱ - در همین مسیر و زمینه مطلبی از عبید در بستر مرگ منقول است که با اعتقاد ما اصالت این روایت سست و بی اعتبار می آید ولی بهر تقدیر علاقه ندانان را بکتاب یکسال در میان ایرانیان تألیف پرفسور براون با برگردان دلنشین استاد ذبیح الله منصور صفا ۱۲۱ حواله میدهیم .

۲ - مراجعه فرمائید به کتاب از سعیدی تاجامی پرفسور براون صفحه ۳۱۸

۳ - دانشمند فرزانه استاد علی اصغر حکمت در تحشیه ای که بر ترجمه از سعیدی تاجامی براون نموده اند معتقدند که در تسمیه این رساله عبید از رساله معروف خواجه نصیر طوسی بنام اوصاف الاشراف و در اخلاق نگاشته شده ملهم بوده است .

یکی دمنسوخ که قدما بر آن نهج زندگی کرده اند و یکی «مختار» که اکنون بزرگان ما اختراع نموده اند و بنای امور معاش و معاد بر آن نهاده ....

۵- رسالهٔ تعریفات یاده فصل که دیگر شاهکار انتقادی منشور اوست و آنرا در ۷۵۰ هجری تألیف نموده . سرفصل ده گانهٔ این رساله عبارتند از :

- ۱- در دنیا و مافیها ۲- در ترکان و اصحابش ۳- در قاضی و متعلقات ایشان
- ۴- در مشایخ و مایمعلق بهم ۵- در خواجگان و عادات ایشان ۶- در ارباب پیشه
- ۷- در شراب و متعلقات آن ۸- در بنگ و لواحق آن ۹- در کدخدائی و ملحقات آن ۱۰- در حقایق مردان و زنان .

۶- رسالهٔ صدپند که عید آنرا در ۷۵۰ هجری ۱۳۴۹ میلادی انشاء کرده و همانطور که از عنوان آن مستفاد میشود مشتمل است بر صد پند که در لباس هزل و گاه در کسوت جد .

۷- ریش نامه که مکالمه لطیفی است بین عید و ریش خود .

۸- مثنوی موش و گربه مشتمل بر ۱۷۴ بیت که مسلماً روی سخن با حکام و زهاد دوغکو و مردم فریب داشته است . مرحوم اقبال معتقد است که نظر عید در این منظومه اشاره به یک واقعهٔ تاریخی است، مثل ریاکاریهای پادشاهی چون امیر مبارزالدین... (۱) بهر تقدیر این رساله کوچک آنقدر مقبولیت عامه یافته که بعضی از اشعار آن بصورت امثال سائر درآمده ، از جمله وقتی گربه سالوس دست انابت بر میدارد و از دریدن موشان بدرگاه الهی توبه مینماید موشی دیگر که در پشت میز پنهان است و این استغفار را میشوند به سایر موشان مؤده میبرد که:

مژدگانی که گربه عابد شد زاهد و مؤمن و مسلمانا... (۲)

۹- مکتوب قلندران شامل دو مکتوب که در آن عید این طایفه و نحوه و سبک نوشته اینان را به سخره و ریشخند گرفته . مرحوم اقبال آشتیانی از دیگر تألیفات عید ، فالنامهٔ وحوش و طیور ، کتاب نوادر الامثال و مقامات را نام میبرد . (۳)

ضمناً خانم دکتر زهرا خانلری جزو آثار عید از اثری بنام سنگتراش (۴) نام میبرد

- ۱- مقدمهٔ اقبال بر کلیات دیوان عید با اهتمام اتابکی صفحه ۳۴ و ۳۵ .
- ۲- بر ما مجهول است که استاد دکتر عبدالحسین زرین کوب بر اساس چه شواهدی در این منظومه به عید تردید کرده است. مراجعه فرمائید به اثر بسیار جالب این دانشمند در کتاب از کوچه رندان دمورد حافظ صفحه ۱۷۴ .
- ۳- برای اطلاع بیشتر بمقدمه اقبال آشتیانی از صفحات ۳۲ تا ۳۵ در کلیات عید با اهتمام اتابکی مراجعه فرمائید .
- ۴- راهنمای ادبیات فارسی صفحه ۲۶۱ .

که در صفحه ۳۳۹ بر اون هم از آن نام برده شده است.  
در خاتمه سخن و بعنوان ختام چند تعریفی از عبید در تعریفات وی را ( ملا دوپایزه )  
که غالباً از انتظار مجهول مانده است در زیر میآوریم:

المفتی = بیدین .

الوکیل = مجتهد دروغ .

الطالب علم = گرسنه ازلی .

الخانه خراب = آنکه زن خوش طبع در خانه دارد .

المحتسب = آلت قاضی که بفرمان اوست .

الزیاره = بهانه گاه عشق .

پاکدامن = زنی که یکدوست بیش ندارد .

الآینه = ریشخندی روبرو .

العلیه اللغه = حاجی

عظمت عبید در همین بس که علیرغم قرونی که از سکوت او میگذرد ممدک نه تنها سکوتش  
نقطه پایان زندگی او نبود بلکه طنز درد آلود او دمام با هیبتی بیش از پیش کوبنده،  
بسان فریادی در دل کوهساران هر زمان اوجی براوج میگیرد ، خود چه خوش در باره  
خویش پیشداوری کرده است :

نام عبید کی رود از یاد اهل دل چون گفته‌های نازک او یادگار اوست

پایان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

۱ - مستنسخ از قصیده‌ایکه در مدح شاه شیخ جمال‌الدین اسحق اینجو بمطلع زیر

سروده است :

خرم دلی که دلبر او غمگسار اوست

خوشوقت عاشقی که دمی یاریاد اوست